يك فرهنگ، دو قرباني

هدف مبارزه با فرهنگ پدرسالار نفي حاكميت مردانه است. در اين صورت ما مردان چه نيازي به‌اين مبارزه داريم؟ مگر نه اين است كه نهايتاً بايد با هژموني تاريخي خود خداحافظي كنيم؟ البته اگر خود را پاكدامناني مبرا از اين «آفت» بدانيم مفري پيدا مي‌شود.

اما ديگر هيچگاه مبارزه به‌عنوان يك نياز برايمان موضوعيت نخواهد يافت. زيرا كه امري است مربوط به‌ديگران و ما حداكثر «ميهمان»ي خواهيم بودكه از روي «بزرگواري» به‌اين مبارزه احترام مي‌گذاريم!

در حقيقت اين «جنت مكاني» خود يكي از مظاهر فرهنگي است كه مبارزه با آن گامي اجتناب ناپذير در انسان «شدن» انسان و انداختن طرحي نو براي ساختن جهاني نو. تلقي شده است.

بنابراين اولين شرط شركت همه جانبه, صميمانه و عميق ما مردان در اين مبارزه اين است كه به‌عنوان جهادي مقدس برايش هيچ گونه محدوديت سني و جنسي و حرفه اي به‌رسميت نشناسيم و تماميت و جامعيتش را در مورد خودمان هم به‌رسميت بشناسيم.امروزه يافتن رد پاي فرهنگ پدرسالار در جامعه, ديگر كار چندان مشكلي نيست. سالهاست كه اين فرهنگ به‌عنوان يك مسئلة جدي در برابر همة ما، قرار گرفته است. در اين باره بسيار تحقيق شده و جوانب و زواياي آن مورد بررسي قرار گرفته است. و به‌يمن همين دستاوردهاست كه اين فرهنگ به‌عنوان يك ضد ارزش تاريخي \_ اجتماعي به‌ثبت رسيده. جان كلام اين كه تجربيات فرهنگ مترقي معاصر دراين باره كم نيست. به‌خصوص با تحفه هايي مثل خميني و آخوندهاي بعد از آن، براي ما بسيار ساده است كه بفهميم ريشه و بنياد آن همه ضديت ارتجاعي و ماقبل تاريخي با زنان در كجا نهفته است. يا اين كه تفكركالائي نسبت به‌زنان نهايتاً و در اساس از كجا ناشي مي‌شود؟اما اگر بخواهيم به‌همين اندازه بسنده كنيم درست مثل اين است كه از نيوتون انتظار داشته باشيم در شيفتگي افتادن يك سيب از درخت درجا بزند و ازكشف هاي جديدي كه همين قانون ساده بر روي جهان فيزيك گشود باز بماند .به‌خصوص اگر نخواهيم تنها «كاشفان حقيقت» باشيم و در مورد تغيير آن هم اندك تعهدي براي خود قائل باشيم.در اين صورت، نبايد عملكردها و عواقب اين تفكر را در جلوه هاي روشن! و در واقع لو رفته اش جستجو كرد. براي تعميق شناخت, چاره اي نداريم جز آن كه در اين شب تيره به‌دنبال حركت مور بر روي گليمي سياه برآئيم.براي روشن تر شدن قضيه به‌دونمونة به‌ظاهر بي ارتباط با يكديگر بپردازيم. تا ابعاد ديگري از اين اختاپوس هفتاد سر كه روح و روان ما را تسخير كرده را بشناسيم.

نمونة اول موردي ست تاريخي و متعلق به‌فرهنگ خودمان و نمونة دوم تجربه‌اي ست انقلابي از يك جنبش آزاديبخش معاصر(1).ديدن نمود هاي زن ستيزي در رفتار و عملكرد وانديشه خميني و به‌طور كلي آخوندها براي ما كار چندان مشكلي نيست. تجربة حاكميت اين «پدر سالاران همة پدر سالاران» آن قدر سياه و سنگين هست كه ما را بي نياز از بسياري زحمات مي‌كند. ما, اكنون به‌صورت اجتماعي نقش ارتجاع مذهبي را در تاريخ و فرهنگمان كم و بيش مي‌دانيم. اما تاريخ و فرهنگ ما را فقط مرتجعين مذهبي رقم نزده اند. ما فرهيختگاني داشته ايم كه به‌دليل پرواز بلند انديشه و ترقي خواهي علمي و فلسفي شان مطلقاً ربطي به‌آخوندها ندارند. آنان از سرمايه هاي تاريخي \_ فرهنگي مان به‌حساب مي‌آيند و ما همواره به‌داشتن شان فخر مي‌كنيم. يكي از اين موارد ملاصدراي شيرازي ست. حكيم و فيلسوفي ژرف انديش كه گذشت بيش از 400 سال از زمانة او بر افكارش گرد فراموشي و كهنگي پاشيده نشده و هنوز كه هنوز است به‌عنوان يكي از ژرف انديش ترين فيلسوفان شرق مورد قبول عام و خاص است. پرداختن به‌شأن علمي و فلسفي ملاصدرا نه كار ما و نه در حد صلاحيت اين قلم است.اما همين ملاصدراي ژرف انديش كه بي اغراق صدر همه متألهين زمانة خود هم بوده وقتي پاي مقوله اي به‌نام «زن» به‌ميان مي‌آيد, درجا تبديل به‌مرتجع قهاري مي‌شود كه نه تنها زن را يك نيمه انسان نمي‌بيند كه فراتر از آن و با صراحتي حيرت انگيز زن را حيواني به‌شكل انسان در آمده مي‌داند. او درشاهكار فلسفي خود به‌نام اسفار مي‌نويسد: «و منها تولد الحيوانات المختلفه ...بعضها للاكل ...و بعضها للركوب و الزينه ...و بعضها للحمل ...و بعضها للتجمل و الراحه...و بعضها للنكاح ...و بعضها للملابس و البيت و والاثاث».كه ترجمه آن مي‌شود: «و از عنايات الهي در خلقت زمين، تولد حيوانات است ...كه بعضي براي خوردن اند ...و بعضي براي سوار شدن ....و بعضي براي باركشيدن ...و بعضي براي تجمل ...و بعضي براي نكاح و آميزش .....و بعضي براي تهيه لباس و اثاث خانه».

فيلسوف ديگري به‌نام حاج ملا هادي سبزواري كه او هم از اكابر فلسفه و عرفان است در حاشيه اي كه بر اين سخن ملاصدرا نوشته آورده است: «اين كه ملاصدرالدين شيرازي زنان را در عداد حيوانات آورده است اشار ه لطيفي دارد به‌اين كه زنان به‌دليل ضعف عقل و ادراك جز ئيات و ميل به‌زيورهاي دنيا حقاً و عدلاً در حكم حيوانات زبان بسته اند و اغلبشان سيرت چارپايان دارند ولي به‌آنان صورت انسان داده اند تا مردان از مصاحبت با آنان متنفر نشوند و در نكاح با آنان رغبت بورزند و به‌همين دليل در شرع مطهر, مردان را در كثيري از احكام مثل طلاق و نشوز و .....بر زنان چيرگي داده اند» . اين همه صراحت!آنقدر باورنكردني ست كه زبان را بند مي‌آورد. اما مؤكداً بايد توجه كنيم كه اين حرفها, كه البته فقط هم حرف نيست و يك بينش است, توسط آخوندهاي مرتجع و شناخته شده اي مانند خميني گفته نشده اند. اين «افاضات» بينش فيلسوفاني شناخته شده و ژرف انديش هستند كه هيچ ربطي هم به‌آخوندها ندارند.اما اگر تصور شود كه مورد بالا نمونه اي تاريخي ست و مربوط به‌400 سال قبل، و يا در جستجوي علت اين ارتجاع ضدبشري هنوز وسوسة «مذهبي بودن» ملاصدرا ته ذهنمان را قلقلك مي‌دهد، خوبست به‌نمونة دومي توجه كنيم كه مربوط است به‌يكي از جنبش هاي آزاديبخش معاصر . مارك ارتجاعي و كهنگي و غير معاصر بودن و حتي مذهبي بودن هم به‌آن نمي‌چسبد. و به‌همين دليل شايد بد نباشد مقداري مشروح تر به‌آن بپردازيم:در 6 آوريل 1983 خانم مليدا آنايا مونتس Melida Anaya Montes))، يكي از ارزشمند،ترين رهبران «FMLN» در السالوادر به‌طرز فجيعي به‌قتل رسيد. زندگي او ظرفيت و توانائي زنان را در احراز مسئوليت هاي حساس رهبري يك جنبش نشان مي‌دهد .اما قتل دردناكش افشاگر واقعيت تلخي ديگري است.خانم آنايا مونتس در روز 17 مي سال 1931 در شهر كوچكي نزديك سان سالوادر به‌دنيا آمد. حرفة خود را به‌عنوان دبير دبيرستان در محلة روستائي چالاتنانگو شروع و از همانجا فعاليتهاي اجتماعي خود را آغاز كرد. او درسال 1965 اتحادية ملي آموزگاران السالوادر، آندس(ANDES) را بنيان نهاد. و خودش به‌عنوان دبير كل آن 13 سال فعاليت كرد. آنايا مونتس اعتصاب وسيعي را كه آندس در سال 1967، 1968 و 1971 سازماندهي كرده بود، رهبري كرد.چند سال بعد، در سال 1977، پليس آنايا مونتس و ديگر آموزگاران در مقر آندس را دستگير كرد. آنها تحت شكنجة فيزيكي و روحي شديدقرارگرفتند. آنايا پس از يك سال زندان تحت فشار ملي و بين المللي، آزاد شد. و بلافاصله فعاليتهاي زيرزميني خود را با جبهه،اف پي ال (FPL) شروع كرد. مراحل مختلف سياسي و نظامي را به‌سرعت طي كرد و به‌زودي به‌عنوان يك استراتژيست ورزيده به‌مقام معاون رهبري در اف پي ال ارتقاء پيدا كرد.او به‌شكل گرفتن و توسعة جنگ مردمي كمك كرد و به‌عنوان فرمانده آنا ماريا شهرت يافت.در سال 1980، او در كادر رهبري انقلابي متحد ; دي آر يو(DRU) كه پيشتاز اف ام ال ان بود، شركت داشت. فعاليتهاي خستگي ناپذير او يكي از عوامل تعيين كنندة ايجاد وحدت ميان پنج سازمان سياسي شد. اين وحدت سنگ بناي اوليه «اف ام ال ان» درهمان سال گرديد.آنايا مونتس علاوه بر رزم مستقيم در صحنة نبرد, داراي تأليفات ارزشمندي نيز هست كه از جمله دو كتاب در مورد تاريخچة نهضت آموزگاران السالوادر و دو جلد اثر تحقيقي با عنوان«تجربه ويتنام در جنگ براي آزادي» را مي‌توان نام برد.عاقبت، اين زن قهرمان و انقلابي در روز 6 آوريل 1983، به‌قتل رسيد. اما او درميدان نبرد روياروي با كساني كه عمري را درپيكار با آنان به‌سربرد كشته نشد. قاتل او شكنجه گرانش هم نبودند. قاتل او سالوادر «كاينتو كارپيو» نفر اول و فرمانده كل جنبش بود .«اف پي ال» بيانيه اي صادر كرد و در حالي كه براي «فقدان جبران ناپذير و فراموش نشدني» آنايا مونتس سوگواري مي‌كرد، فروپاشي اخلاقي و سياسي مردي رامحكوم كرد كه در ضمن محترم ترين رهبر شان بود.

بعدها حقايق بيشتري روشن شد .علت اصلي قتل تراژيك آنايا مونتس تنها اختلاف عقيده اش با كارپيو در مورد جهت گيري آينده اف ام ال ان, نبود. هم چنين علت اصلي كانديداتوري آنايا مونتس براي فرماندهي كل اف ام ال نيست. اين برداشت مسئله را درحد يك رقابت معمولي و هرچند نامشروع نازل مي‌كند. اضافه بر همة اينها بخش اصلي و ناگفته واقعيت اين است كه او يك زن بود. به‌همين سادگي .كارپيو، به‌زودي بعد از اين واقعه خودكشي كرد.از دوموردي كه اشاره كرديم چه نتيجه اي مي‌توان گرفت؟

در مورد اول حكيم و فيلسوفي ژرف انديش و مترقي يكباره تبديل به‌مرتجعي قهار مي‌شود كه حكم حيوان بودن نيمي از انسانيت را صادر مي‌كند. و در مورد دوم رهبر يك جنبش انقلابي با آن همه سابقه و يال و كوپال، كه البته واقعي هم هستند، به‌قاتلي شقي مسخ مي‌شود كه ازكشتن همرزم خود هم ابا ندارد. طنين جملاتي از خانم مريم رجوي در سخنراني ارلزكورت در گوشتان زنگ نمي‌زند؟ آنجا كه گفت: «دردنياي تبعيض، مردان هم اسيرند، اسير خودكامگي و سلطه طلبي. و راستي مردي كه انسانيت نزديكترين انسان به‌خودش، مادرش، خواهرش وهمسرش را نفي مي‌كند، مگر نه اين است كه قبل از آن انسانيت خويش را نفي كرده است؟ و گرنه چگونه وجدان يك انسان مي‌تواند چنين ستمي را بپذيرد؟»مي‌بينيم كه برخلاف آنچه معروف است فرهنگ پدرسالاري يك قرباني ندارد . جنبش السالوادر در اين ميان نه يك كادر ارزنده كه دو قرباني داد . اين تنها زنان، در اينجا خانم آنايا مونتس، نيستند كه قربانيان خاموش و مظلوم اين فرهنگ ضد انساني اند. بلكه خود پدرسالاراني كه حاكميت هم دارند، و در اينجا كارپيو، نيز خود نيمي از قربانيان فاجعه هستند .به‌راستي چه كسي قادر بود كارپيو را اين گونه از دور انقلابيگري و حتي انسانيت خارج كند؟ دشمنانش بسيار كوشيدند تااو را بكشند، بي شك او طي ساليان مبارزة انقلابي اش از بسياري فتنه ها و مشكلات، چه به‌لحاظ عملي و چه به‌لحاظ ايدئولوژيك جان سالم به‌در برد و بسياري فضيلت هاي ديگر داشته كه ما هم از آن بي اطلاع هستيم. اما او را عاقبت فرهنگي از پاي در آورد كه اسيرش بود. و به‌جايي رسيد كه قاتل دو كادر ارزنده جنبش ميهنش شد اول همرزم و بعد خودش. اگر قرار برمحاكمة او باشد او را بايستي به‌جرم دو قتل، و نه يك قتل، محاكمه كرد. و اگر قرار باشد برشهادت آنايا مونتس سوگوار بود برفرجام تلخ كارپيو بايستي بيشتر گريست. به‌همين دليل ما مردان به‌هيچ وجه منافعي كمتر از زنان در نفي عميق و انقلابي فرهنگ پدر سالاري نداريم.اگر «طرح» آن است كه عالمي نو و انساني نوتر بايد ساخت جنگيدن براي نفي چنين حاكميت به‌واقع ننگيني اولين قدم است . مرد چنين ميداني هستيم؟.============زير نويس :(1) فاكت مربوط به‌ملا صدرا را در يكي از نوشته هاي عبدالكريم سروش پيدا كرده ام كه نامش يادم نيست. او اين فاكت را از جلد هفت اسفارفصل سيزده صفحه 136 نقل كرده بود

فاكت مربوط به‌خانم آنايا مونتس را از خانم صوفي سعيدي كه مطالعات و تحقيقاتي در مورد جنبش هاي آمريكاي لاتين و وضعيت زنان در آنجا دارند گرفته ام كه بدين وسيله از ايشان تشكر مي‌كنم.